

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغماني

۱۰/۱۲/۱۵

("تور" مداری)

قبلاً نوشته بودم که وقتی ایام رفتن ما به مکتب شد، خانواده ما به اراده پدرم از پغمان کوچ نموده، در سرک دوم "کوته سنگی" آنزمان و "میرویس میدان" کنونی مسکن گزید. این تغییر مکان با آنکه از جهات مختلف در مقایسه با زندگانی در روستا تفاوت هائی داشت، مگر برای من که عادت نموده بودم در فضای آزاد و در کنار دریای پغمان که تنها در ایام بهار مستی و خروش خود را داشت، برای خود زندگانی نمایم؛ نمی توانست زیاد دلچسب باشد. در نتیجه خلاف برادر بزرگتر از خودم که خیلی زود با سایر بچه های کوچه ما دوست شده و در تمام شیطنت ها و مردم آزاری ها با آنها همنا و همگام گردید من تا حدودی از همه بچه ها فاصله داشته و کمتر به بازی با آنها علاقه می گرفتم.

مگر یکی از سرگرمی هائی که هیچ گاهی نمی توانستم نادیده از آن گذر نمایم، دیدن معرکه گیری هائی بود که برخی از فصول تقریباً همه روزه حتا بیشتر از یک بار به طرف غرب سرک "کوته سنگی- کارته مامورین" که آنزمان همه دشت بود، از طرف "مداری ها" برگزار می گردید. معرکه گیری ها که به صورت آزاد و بدون پرداختن "حق المشاهده" و در فضای کاملاً باز دایر می شد، فقط وقتی به پایان خود نزدیک می شد از طرف شاگرد مداری که "جمبوری" نامیده می شد و گاهی هم از طرف شخص "مداری" پولی شده هرکس می خواست مقداری پول برای آنها می داد، در غیر آن برای سایرین به خصوص بچه هائی به سن و سال ما کاملاً مجانی بود. تماشاچیان را در کل جنس ذکور از هفت - عده ای هم ۶ ساله- به بالا الی هفتاد و بالاتر از آن تشکیل می داد. در بین تمام آن جمعیت ذکور فقط یک دختر که او هم به سن و سال ما بود و از طرف بچه های کوچه به مناسبت آن که یک چشمش گل داشت به "کور پری" موسوم بود، در تمام سالهائیکه ما در "کوته سنگی" اقامت داشتیم، نیز شرکت می نمود. اینکه چرا چنین بود، نه آنزمان جوابی برای آن داشتم و نه هم اکنون که بیش از ۵۰ سال از آن وقت می گذرد می توانم جواب معقولی برایش بدهم. شاید در وقت دیگری چرائی این تکراری "کوری پری" را از نزدیک به بحث بگذارم.

در هر صورت، مداری ها همیشه تغییر می نمودند و هر یکی با نام هائی عجیب و غریب به معرکه گیری می پرداختند، چند تن از آنها که هم بیشتر در آن محل معرکه می گرفتند و هم نامدار تر و هنرمند تر از دیگران بودند، "خاکسار مداری"، "شاه مار مداری" و "تور مداری" نامیده می شدند.

با آنکه در کل بساط فقیرانه تمام آنها یک سان بود و چیزی بیشتر از یک آفتابه دستکاری شده، یک دهلک کوچک دوسره که با ضعیف ترین حرکتی تارهای گره داری که از دو طرفش آویزان بود آنرا به صدا می آورد، یک خریطه از پارچه کلفت، یکی دو عدد توله و مقداری اسباب و اشیای دیگر در آنها یافت نمی شد؛ مگر مداری های نامبرده از آن هم بیشتر داشته حتماً در کنار اشیای یاد شده یکی دو دانه مار و موشخرمائی را نیز در توبره و بالای شانه داشتند.

از سه مداری که در فوق اسم آنها تذکار یافت و هریک آنها قادر بودند ساعتها مردم بیکار را به دور خود مصروف بسازند، حال که فکر می کنم "تور مداری" به علاوه مداری گری، از دیگران هنر مند تر نیز بود. بدان معنا که برای هر حرکت ساده خود چنان تبلیغ می کرد و فضا را هیجانی می ساخت که اگر ده ها جیب هم زده می شد، صاحب جیب از جان خود هم خیر نمی شد تا چه رسد به محتوای جیبش.

به محض آنکه "تورمداری" بساط خود را پهن می کرد و صدای دهلکش بلند می شد، کمتر بچه و رهگذری بود که بتواند مقاومت نموده پی کار خویش روان شود، حتماً می ایستاد و منتظر می شد تا "تورمداری" هنرهایش را به نمایش گذارد، به خصوص آن وعده ای را که از سالیان دراز در آغاز برنامه می داد و در نهایت با آوردن بهانه ای از انجام آن شانه خالی می نمود، عملی سازد. وعده جنگ انداختن مار و موشخرما.

بعد از آغاز کار، اوج نمایش زمانی آغاز می یافت که "تور مداری" که در هنرش استاد بود نخست در باب مار هائی که در توبره داشت، داد سخن می داد، از جد و آبی آنها و از اینکه چند مارگیر را به خاکستر مبدل کرده اند دل ها را لرزان می ساخت، بعد از آن با تمام احتیاط و در حالیکه اوراد نامفهومی را زیر لب تکرار می کرد و هربار هوای داخل دهنش را با مقداری از آب دهن بر روی خریطه هنگام "چف کردن" تف می کرد و دقیقاً بعد از هفت بار تکرار آن حادثه هیجان انگیز، دست را به داخل توبره فرو می برد.

"تورمداری" که گفتم در کارش استاد بود، بدون درنگ در حالیکه چینی بردهان می داشت دستش را از توبره بیرون می کشید و در حالیکه به اصطلاح انگشت گزیده شده را سخت در دست دیگر می فشرد و به دور خود می چرخید هرچه دو و دشنام بلد بود نثار گور آبا و اجداد آن مار می نمود. گاهی چنان صحنه سازی می نمود که از شدت درد خم می شود و زمانی هم بعد از یکی دوبار به دور خود چرخیدن نقش زمین می شد. کف بر دهن می آورد و با ایما و اشاره به جمبوری می فهماند که خریطه اسباب را نزدیکش نماید. جمبوری هم که نقش خود را خوب بلد بود در پهلوی حق هق گریه و صحنه سازی های دلخراش، خریطه را به خلیفه می رسانید. باز هم به اشاره خلیفه از درون خریطه اوراق چندی را که یا در بازار قصه خوانی پاکستان چاپ شده بود و یا هم در چاپخانه ای در هندوستان، و هیچ کسی هم نمی دانست که آن اوراد به کدام زبان نگارش یافته، بیرون کشیده ورقی را به دست خلیفه می داد.

"تور مداری" در حالیکه نشان می داد بدنش را زهر مار کاملاً فرا گرفته و ریختن کف های زرد از گوشه دهانش علامت کارگر افتادن زهر مار و نخستین علامت مرگش می تواند باشد، با هزار زحمت آن ورق را به جائیکه که گویا نیش مار اصابت نموده بود می مالید. این کار را یکی دو دقیقه با چنان مهارت در هنرنمایی به نمایش می گذاشت که نه تنها نفس ها را در سینه حبس می نمود بلکه هزاران "امیتا بجن" پیشش دست پیر می

گرفت. سرانجام در حالی که حالت یک انسان زخمی و معیوب را به نمایش می گذاشت، بسته کاغذ ها را بین تماشاکنندگان با قیمت معین مثلاً دو تا پنج افغانی به فروش می رسانید. مردم بیچاره هم که معجزه آن کاغذ را دیده بودند بدون آنکه به فکر ادامه نمایش و جنگ مار و موشخرما بیفتند خدا را شکر می کردند که بیچاره "تورمداری" از مرگ نجات یافته، به علاوه خرید برگی از آن ارواق که حال دیگر مضمون اصلی سخنرانی غرای "تورمداری" را تشکیل می داد و از برکات آن دعا و ساحة تاثیر آن بر تمام مار های "کافر" و "مسلمان" سخن می گفت؛ شکر خدا را به جا می آورد که بیچاره مداری از مرگ نجات یافته و خودش نیز با آن قیمت نازل به دعائی چنان مفید و حیاتی نیز دست یافته است و فراموش نمی نمود که مقداری "پول سیاه" نیز بر روی بساط مداری بیفکند.

وقتی آن ورق پاره به فروش می رسید و پول هم جمع می شد، "تورمداری" با همان حالت اولی بساطش را جمع نموده و به دنبال کارش روان می شد. هرگاه در آن ضمن کسانی – به خصوص بچه های کوچه ما- پیدا می شد که خواستار ادامه نمایش می شد، اغلب با یک خنده تمسخر آمیز و گاهی هم با یک پرزه رکیک طرف را از میدان خارج می ساخت.

اکنون وقتی بعد از ۵۰ سال و اندی به دنیای کنونی ما نظر می اندازم و خود را می بینم که در عوض آن پسر آرام که با دیدن هر مرده سر خود را می پوشاندم تا سایه مرده بر سرم ننشیند، مرد کهن سالی قرار دارد که بزرگترین آرزویش آن است تا باری چشمش به جنازه یک تن از عزیزان از دست رفته اش بیفتد که نه گوری از آنها معلوم است و نه هم کفنی با خود برده اند، تا شاید دیدن آن جنازه آن عزیز را از جلو چشمانم دور نماید؛ و به دنیای دور و برم نظر می اندازم می بینم که باز هم همان وضع است و همان مداری ها. منتها به جای میدان "کوته سنگی" عرصه معرکه گیری شهرست به نام واشنگتن و حاکم مطلق آنجا هم کاریکاتوری از "تورمداری" خودمان. – صد سلام و صد پوزش خدمت "تورمداری" از اینکه مورد چنین مثالی قرار گرفته است. هرچند به گفته عقلای قوم در مثال مناقشه نباشد.

هرچند بیش از نیم قرن از آن زمان گذشته است و ما همه در ظاهر افراد کاملی گشته ایم، نه آن کودکان پا برهنه با آب بینی کشال هستیم و نه هم "کورپری" آن دخترک شوخ و "المپاره" ای که هیچ پسری را توان رقابت با وی نباشد، دیگر همان طور مانده است، مگر از لحاظ ذهنی ضریب هوش ما با تأسف نه اینکه بالا نرفته بلکه پائین هم آمده است و به گفته استاد زبان دری ما در لیسه غازی آنزمان آقای "امان الله فارغی":

ترقی های عالم رو به بالاست

ما از بالا به پائین می ترقیم

به پائین هم ترقیده ایم. اگر همین طور نباشد چطور می توان هوادار "تورمداری" در کاخ سفید شد؟ چطور می توان به وعده های وی مبنی بر بستن زندان گوانتانامو، خروج سربازان جنایتکار امریکا از عراق و افغانستان، ختم کشتار مردمان بیگناه، مبارزه علیه طالب و القاعده، باز سازی افغانستان و عراق، آوردن دموکراسی و دفاع از حقوق بشر، رفع ستم از زنان و اعاده حقوق حق آنها در جامعه مرد سالار افغانستان و و و باور نمود؟ اگر حرف استاد "فارغی" صحت نداشته باشد و به راستی ما از "بالا به پائین" نترقیده باشیم چطور می شود خیر مقدم "کوری پری" ها را از به قدرت رسیدن "تورمداری" توجیه نمود؟ "کور پری" هائی که خلاف "کورپری" اولی، چشمان شان از چشم گوساله هم بزرگتر است اما چشم باطن شان کور شده و نمی توانند درک نمایند که در

این معرکه گیری بزرگ نزد شارلاتانهائی از قماش "تورمداری" کاخ سفید، حتا در سطح فهم "کور پری" اصلی در همان زمان نیز نیستند، تا چه رسد به اینکه دهن باز نموده علیه خود و به نفع بیگانه قلم زنند. اگر واقعا همانطور نباشد که استاد "فارغی" گفته است، مگر همه مغز خر خورده اند که نمی دانند گریه های جمبوری کاخ سفید یعنی "حامد کرزی" صرف به خاطر تأمین منافع "تورمداری" است و نباید آن را جدی به حساب آورد، تا چه رسد به آن که به وی لباس "عنصر ملی" پوشاند و از آن طریق بر تمام آزادیخواهان و عناصر ملی در طی قرون نجاست پاشید.

یکی از تشابهات دیگر آن است که در آن زمان همه تماشاچیان آرمان دیدن "جنگ مار و موشخرما" را با خود به خانه می بردند تا روز دیگر در صورتیکه آن مار بد جنس "تورمداری" را نگزد، مشاهده نمایند؛ مگر امروز، امروز بزرگترین آرمان افرادی چون من که عادت کرده ام ده بار بشنوم و یک بار حرف بزنم این است که ایکاش این همه تماشاگر حراف، روزی آنقدر عقل پیدا کنند که به مانند، بچه های کوچۀ ما که از دنبال هرمداری بعد از تماشای مجانی سروصدا به راه می انداختند و آنها را دروغگو می گفتند، عقل پیدا کنند که بدانند "تورمداری" هم یک مداریست و به گفته خودش "هرکس دهلک می زند برای غولک خود" می زند. فکر می کنم بزرگترین اختلاف در این مقایسه آن است که تجربه نشان داد سرانجام کسانی در آنجا بعد از یکی دو بار تکرار صحنه فهمیدند که "تورمداری" هم دروغگوئی بیش نیست، مگر با تأسف در موقعیت کنونی نباید زیاد مطمئن بود که منافع حقیر مادی به تماشاچیان امروزی فرصت دهد تا به نیات غارتگرانه "تورمداری" کاخ سفید آشنا گردند، چه بسا در صورت آشنائی توبره بردار و "جمبوری" جدیدی گردند.

یادداشت:

- ۱- باز هم از اینکه چند مداری فقیر که برای لقمۀ نانی به فریب مردم دست می زدند و آن دخترک یک چشم با جنایتکاران کاخ سفید و خانمان قلم به دستی تشبیه گردیده اند که بدون احتیاج و صرف بر مبنای خواست ذاتی شان خون همنوعان شان را می مکند، از صمیم قلب از مداری ها و آن دخترک پوزش می طلبم.
- ۲- از آوردن نام "کورپری" نباید چنین پنداشته شود که گویا من هم به مرض زن ستیزی گرفتار هستم. همانطوریکه ضمن برخی از نوشته هایم تذکر داده ام، خوشبختانه هیچ گاهی به آن مرض مبتلاء نبوده و اکنون هم اعتقاد راسخ دارم که هیچ تفاوت و امتیازی در حقوق و وظایف نباید بین زن و مرد وجود داشته باشد. به علاوه هیچ گاهی به خود حق نداده ام که نقص فیزیکی یک انسان را مورد تمسخر قرار دهم.
- ۳- با آوردن اسم "تورمداری" به هیچ صورت قصد اهانت نژادی در میان نیست. به گفته دوست عزیزم آقای "موسوی" مزدوران سرمایه تعلق به هیچ رنگ، نژاد و مذهب خاصی ندارند. آنها فقط یک رنگ، یک مذهب و یک نژاد دارند که همانا تقدس سرمایه است.

خالق داد پغمانی